نقدی بر ۵ مؤلفه «اسلام رحمانی»

اسم مستعار لیبرالیسم

■ مهدی جمشیدی* ■

مقدمه: درنگی مفهومی- تاریخی

حدود ۲ دهه است اصطلاح «اسلام رحمانی» در فضای فکری و فرهنگی جامعه ما مطرح شده و به‌تدریج، دلالت‌ها و مضامین مشخصی نیز یافته است. به‌طور خلاصه، انگاره اسلام رحمانی از یک‌سو همه اسلام را در بر نمی‌گیرد و با آن مواجهه گزینشی می‌کند و از سوی دیگر، محصول «تحریف محتوایی اسلام» است و با حفظ برخی ظواهر، باطن و حقیقت آن را دگرگون می‌سازد و مسخ می‌کند. به بیان دیگر، اسلام رحمانی، تلفیقی از «اسلام» و «لیبرالیسم» است و به این واسطه، باید آن را از مصادیق و نمونه‌های متأخر «اسلام التقاطی» قلمداد کرد. التقاط به این معنی است که قائل به اصالت آیین اسلام نباشیم و آن را براساس معیارها و قواعد مکتب‌های دیگر تفسیر کنیم و به این ترتیب، باطل این مکاتب را در کنار حق اسلام بنشانیم. التقاط نوعی اقتباس است که با روح معارف و حقایق اسلام ناسازگار است و آن را مسخ می‌کند. قائلان به انگاره اسلام رحمانی، به این عنوان که «قرائت عصری از اسلام» مطلوب است و باید نواندیشانه به اسلام نگریست و آن را با اقتضائات زمانه کنونی منطبق نمود، دست تصرف و تطاول به‌طرف اسلام دراز می‌کنند و برداشتی لیبرالیستی از اسلام می‌آفرینند که در حقیقت، بدعت است و نه اجتهاد روشمند و منطقی: «بعضی‌ها که در حرف‌ها و نوشتجات و اظهارات، این تعبیر اسلام رحمانی را به کار می‌برند، انسان مشاهده می‌کند و خوب احساس می‌کند که این اسلام رحمانی، یک کلیدواژه‌ای است برای معارف نشأت‌گرفته از لیبرالیسم [...]. اگر اسلام رحمانی اشاره به این است، این نه اسلام است، نه رحمانی است مطلقاً».[1] اسلام رحمانی را اسلام «دموکراتیک» نیز می‌خوانند که بنا بر نظر قائلان آن، در نقطه مقابل اسلام «خشونت‌طلب» و «تندرو» و «افراطی» قرار می‌گیرد، اما گنجانیدن صفت «رحمانی» در این تعبیر، به‌معنی آن نیست که اینگونه از اسلام [که البته در واقع اسلام نیست] تنها به‌واسطه صفت یادشده از اقسام دیگر متمایز می‌شود. روشنفکران شبه‌دینی لیبرال معتقدند در اسلام خشونت‌طلب، «زور»، «قهر»، «غلبه» و «غلظت»، تعیین‌کننده است، اما اسلام رحمانی از «گفت‌وگو»، «تکثر»، «آزادی» و «تحمل مخالف» دفاع می‌کند و «انحصارگرایی» و «تنگ‌نظری» و «تحجر» را برنمی‌تابد. اگرچه رگه‌هایی از آنچه امروز اسلام رحمانی می‌خوانیم، در طول دهه‌های ۵۰ و ۶۰ هجری خورشیدی نیز در جامعه ایران و در میان روشنفکران شبه‌دینی وجود داشت اما اسلام رحمانی به‌عنوان یک جریان معرفتی- اجتماعی متمایز و شناخته‌شده، از اواخر دهه ۶۰ یا دست‌کم در اوایل دهه ۷۰ شکل گرفت و با شتاب رشد کرد. در این مدت، انگاره اسلام رحمانی، صورت نظری و مبسوط یافت و به‌تدریج در مقابل «اسلام ناب» [که حضرت امام خمینی رحمه‌الله‌علیه بدان قائل بودند] سر برآورد و صف‌آرایی کرد. اگر در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی، بازار ایدئولوژی «مارکسیستی» در ایران پررونق بود و به‌واسطه شیوع تب «انقلابی‌گری» و موج‌های «ضدسرمایه‌داری» در جهان، روشنفکران و برخی جوانان ایرانی نیز به ایدئولوژی‌های مارکسیستی گراییده و به برداشتی مارکسیستی از اسلام قائل شده بودند، در اواخر دهه ۶۰ و با افول و مرگ ایدئولوژی مارکسیستی در جهان، ایدئولوژی لیبرالیستی شیوع یافت و لیبرال- دموکراسی-که مدعی غلبه بر ایدئولوژی مارکسیستی و شکست آن بود- در صدر نشست. این چرخش ایدئولوژیک در گستره جهانی، روشنفکران ایرانی را نیز که مطیع و دنباله‌رو جریان ایدئولوژیک غالب و مسلط در غرب بودند، به هوس هواداری از ایدئولوژی لیبرالیستی افکند و حتی برخی نیروهای تندرو چپ و مبارز که در ضدیت با نظام سرمایه‌داری، گوی سبقت را از همگان ربوده بودند نیز دچار دگردیسی شده و لیبرال شدند. به این ترتیب، انگاره اسلام رحمانی به‌تدریج شکل گرفت و لحاظ فکری و اجتماعی، تا حدی تثبیت شد و تشخص یافت. البته قائلان و عاملان انگاره اسلام رحمانی، تصریح به التقاط نمی‌کنند و از تلفیق اسلام با لیبرالیسم سخن نمی‌گویند، بلکه مضامین ایدئولوژی لیبرالیستی از قبیل «آزادی»، «حقوق بشر»، «عقلانیت»، «دموکراسی» و... را مقولات عام و مقتضای جهان متجدد تصویر می‌کنند و آنگاه نتیجه می‌گیرند اسلام چاره‌ای جز انطباق حداکثری با این ضرورت‌ها و حتمیت ندارد یا اینکه اسلام در ذات خویش مؤید همین مقولات و مفاهیم است و چنین قرائتی از اسلام، همان اسلام حقیقی و راستین است. از این رو، فضایی مبهم و غبارآلود پدید می‌آید که در آن، التقاط چندان آشکار نمی‌شود و به نام اسلام، حقیقت اسلام مسخ و زائل می‌گردد. درباره التقاط اسلام با مارکسیسم نیز همین مسیر پیموده شد. التقاطی‌های دهه‌های ۴۰ و ۵۰ مدعی نبودند از اسلام گسسته‌اند و آن را صواب نمی‌دانند، بلکه اسلام حقیقی را همان «اسلام انقلابی» معرفی می‌کردند و می‌گفتند اسلام در انقلاب و مبارزه و نبردهای مادی و طبقاتی منحصر است. معضل درونی اسلام‌های التقاطی، چه اسلام انقلابی و چه اسلام رحمانی، به چند مساله بازمی‌گردد. یکی اینکه اسلام یک مکتب جامع است و صفت جامعیت آن سبب می‌گردد ما محتاج خوشه‌چینی از مکاتب دیگر و تکمیل اسلام نباشیم. دوم معارف مکاتب دیگر، باطل است و نمی‌توان آنها را در کنار حقایق اسلام نشاند و مدعی بازسازی معرفت دینی شد چون این بازسازی در واقع چیزی جز التقاط نیست. سوم اسلام، همه اسلام است و یک مسلمان باید به همه معارف آن متعهد و معتقد باشد و هیچ پاره‌ای از اسلام را بنا بر ملاحظات عصری یا شیفتگی نسبت به مکاتب دیگر، حذف نکند و در پی خوانش‌های تک‌بعدی و گزینشی از اسلام نباشد. از آنجا که بحث درباره انگاره اسلام رحمانی، مجال وسیع می‌طلبد، در اینجا تنها به تبیین و نقد اوصاف و خصایص فرهنگی آن می‌پردازیم. عمده‌ترین مؤلفه‌های فرهنگی انگاره اسلام رحمانی عبارتند از: «اقلی و تاریخی بودن فرهنگ اسلامی»، «اکثریت‌مداری فرهنگی»، «تساهل و تسامح فرهنگی»، «بی‌طرفی فرهنگی دولت» و «غرب‌معیارانگاری فرهنگی».

۱- اقلی و تاریخی بودن فرهنگ اسلامی

طرح ایده: اسلام در انگاره اسلام رحمانی، یک دین اقلی است. به این معنی که احکام و مضامین آن تنها یا بیشتر مربوط به رابطه معنوی و عبادی انسان با خداوند است و سایر ساحات و عرصه‌های زندگی انسان را به خود او واگذار کرده است. اگر هم اسلام درباره حوزه‌های فراتر از رابطه انسان با خداوند، معارف و آموزه‌هایی در بر دارد، این معارف و آموزه‌ها یا بسیار اندک و ناچیز است و هرگز امکان «نظریه‌پردازی» و «نظام‌سازی اجتماعی» وجود ندارد یا اموری عرضی و بیرون از ذات و جوهر اسلام است که بر اثر رویدادها و تحولات تاریخی به آن اضافه و ضمیمه شده است. اینکه تصور کنیم اسلام یک دین جامع است و همه لایه‌ها و سطوح زندگی انسان را در بر می‌گیرد، تصوری باطل و خام است. اسلام تنها تدبیر پاره‌های کوچکی از زندگی انسان را برعهده گرفته و باقی را برعهده یافته‌های تجربی و عقلی نهاده است. این خود انسان است که باید با تکیه بر دستاوردهای تجربه و عقل، به زندگی خود سامان بخشد و به‌واسطه آزمون و خطا، راه‌ها و روش‌های بهتر را بشناسد. از این رو، اسلام نمی‌تواند خلأ علوم انسانی را پر کند و جایگزین آن شود.

این دیدگاه بر آن است اسلام در یک ظرف زمانی و مکانی تحقق یافته با مقتضیات آن تناسب داشته و از آن اثر پذیرفته است. جامعه قبیله‌ای هرگز با جامعه پیچیده معاصر قابل مقایسه نیست و نمی‌توان با همان الگوی نظری و عملی به تدبیر و تنظیم امور اجتماعی پرداخت. بنابراین خواه‌ناخواه بخش‌هایی از آموزه‌ها و معارف اسلام، رنگ تاریخی دارد و نباید آنها را ابدی و فراتاریخی فرض کرد. در جامعه قبیله‌ای، درک و فهم انسان بسیار محدود و کم‌مایه بود و اسلام نیز باید با همین سطح معرفتی، همخوان می‌بود، اما انسان معاصر، تحولات بزرگ و چشمگیری را از سر گذرانده و یافته‌های تجربی و عقلی وی نشان می‌دهد طرق کارآمدتر و موجه‌تری نیز برای تدبیر راهبردی جامعه انسانی وجود دارد.

نقد ایده: اینگونه استدلال‌ها در کنار تفاوت‌هایی که با یکدیگر دارند، در این نتیجه، مشترک و مشابهند که همگی به اسلام اقلی و سکولاریسم می‌انجامند و صفت «جامعیت» اسلام را زائل می‌سازند. اسلام اقلی، اسلام را به یک دین اخروی محض تبدیل می‌کند که اغلب ناظر بر امور شخصی و فردی است و در عرصه عمومی جای ندارد. عرصه عمومی جولانگاه تجربه و عقل آدمی است، نه وحی الهی. بر این موضع نظری (که نتایج عملی و عینی تعیین‌کننده‌ای را به‌دنبال دارد) چندین اشکال اساسی وارد است. نخست اینکه مطالعه مستقیم اسلام به‌وضوح نشان می‌دهد این دین، هرگز به امور شخصی و فردی محصور نیست و آشکارا در حوزه‌های اجتماعی از قبیل فرهنگی و سیاسی و اقتصادی مداخله کرده است و این مداخلات در حد ارائه اندکی کلیات نیست، بلکه اسلام دارای نظامات خاص فرهنگی و سیاسی و اقتصادی است که نظم اجتماعی مستقل و متفاوتی را پدید می‌آورد. به‌طور خاص، اسلام تعالیم و آموزه‌های متعددی درباره مضمون فرهنگ و چگونگی تدبیر فرهنگ عرضه کرده که با سایر مکاتب، متمایز است: «مطالبه اسلام، تحقق کامل دین اسلام است. [...] دین حداقلی و اکتفای به حداقل‌ها از نظر اسلام قابل قبول نیست. ما در معارف خودمان چیزی به‌عنوان دین حداقلی نداریم، بلکه در قرآن کریم در موارد متعددی اکتفای به بعضی از تعالیم دینی دون بعضی، مذمت شده است: «الَّذینَ جَعَلُوا القُرءانَ عِضین»[2] یا آیه شریفه «وَ یَقولونَ نُؤمِنُ بِبَعضٍ وَنَکفُرُ بِبَعض»[3] که مربوط به منافقین است، اشاره به همین است».[4]

دوم اینکه اسلام، خود را تاریخی معرفی نکرده و تجدیدنظر در احکام و آموزه‌های خود را روا نداشته است. اسلام نه یک آیین محلی است و نه یک آیین تاریخی، زیرا اسلام بر فطرت الهی انسان منطبق است و موجبات شکوفایی آن را فراهم می‌کند و چون فطرت مقوله‌ای عام و فراتاریخی است، اسلام نیز دینی عام و فراتاریخی است و هرگز به اقلیم یا دوره تاریخی خاصی منحصر و محدود نیست. اسلام نگفته پاره‌ای از احکامش تا مقطع تاریخی خاصی اعتبار دارد و از آن پس، انسان باید به یافته‌های تجربه و عقل خود رجوع کند و احکام دین را کنار بنهد، بلکه اسلام مدعی است کامل‌ترین و عالی‌ترین نسخه تدبیر فرد و جامعه است که تا ابد معتبر است. هیچ‌گاه قوای تجربی و عقلانی انسان قادر نیستند جایگزین آن شوند. انسان همواره محتاج هدایت وحیانی است و هر اندازه نیز به تکامل تجربی و عقلی دست یابد، باز هم نمی‌تواند از وحی بی‌نیاز شود و از آن عبور کند. ختم نبوت نیز به معنی پایان یافتن ضرورت انزال دین جدید است، نه پایان یافتن حاجت انسان به دین. انسان برای تدبیر جهان انسانی، همواره محتاج دین بوده، هست و خواهد بود.

۲- اکثریت‌مداری فرهنگی

طرح ایده: دموکراسی از اصلی‌ترین و پربسامدترین مفاهیم سازنده انگاره اسلام رحمانی است. قائلان به اسلام رحمانی می‌گویند تدبیر فرهنگ با تکیه بر «استبداد» و «تحکم» صواب نیست، بلکه باید در همه امور، به عقلانیت جمعی رجوع کرد و برآیند آن را ملاک قرار داد. تعیین‌کننده نهایی و عمده، نه دین الهی است و نه حاکمان و زمامداران هستند. باید نگریست و دریافت عموم جامعه چه می‌خواهند و چه چیزی را مطلوب می‌انگارند. در قلمرو فرهنگ، باید به خواست و اراده جمعی مردم تن داد و از تحمیل و القای هر ایده پیشینی بر آنها پرهیز نمود. دموکراسی بهترین روش برای اداره جامعه است و حتی اگر مبتلابه کاستی‌ها و ضعف‌هایی نیز باشد، باز در مقایسه با روش‌های دیگر، معقول‌تر به نظر می‌رسد. انسان بر تقدیر و سرنوشت خود حاکم است و به‌عنوان موجودی که از قوه آزادی و اختیار برخوردار است، باید از این قابلیت تکوینی بهره ببرد و آنچه را می‌پسندد و صواب می‌داند، برگزیند، نه اینکه دیگران به‌جای او انتخاب کنند و بر او حکم برانند. البته چون لازمه زندگی اجتماعی، احترام به آزادی دیگران است و هیچ انسانی حق ندارد آزادی را از انسان دیگری سلب کند، تنها قید محدودکننده آزادی انسان، آزادی دیگران است و این تنها قیدی است که به آزادی تعلق می‌گیرد. به این ترتیب، دموکراسی محصول یک توافق جمعی درباره قواعد و قانون‌هایی است که آزادی‌ها را محدود می‌سازد و هرج‌ومرج را از زندگی اجتماعی می‌زداید و نظم را مستقر می‌کند.

نقد ایده: ایده اکثریت‌مداری فرهنگی، دچار این معضل انسان‌شناختی است که انسان را فاقد مسیر و مداری می‌داند که به‌حسب سرشت تکوینی‌اش، برای او طراحی شده و کمال و سعادت انسان وارسته به همین شدن و صیرورت است. خواست و اراده انسان تا آنجا محترم است که با کمال و سعادت انسان سازگار باشد و استعدادها و امکانات فطری‌اش را بارور و شکوفا سازد. پس نباید به‌صورت مطلق مدعی شد هر آنچه مقتضای تمایل انسان باشد، مطلوب است و باید مسیر را برای تحقق تمایلاتش هموار کرد. اراده انسان را نباید تنها آزادی دیگران محدود کند، بلکه در درجه اول، مصالح معنوی شخص انسان موضوعیت دارد و این نیز قیدی است که باید آزادی انسان در چارچوب آن قرار بگیرد و پا فراتر از آن ننهد. قائلان به انگاره اسلام رحمانی، همواره بر خواست و اراده انسان تأکید می‌کنند و آزادی را مطلوب اِصالی و غایی معرفی می‌نمایند. حال آنکه محل نزاع، متعلق خواست و اراده انسان است و نه اصل آن. مساله این است که مستقل از میل و گرایش انسان، حقایقی تکوینی و اصیل وجود دارند که فرد و جامعه باید وفادار به آنها باشند و خواسته‌های خود را با آنها هماهنگ سازند. انسان تهی‌مایه نیست که بتوان او را برساخته انتخاب‌های فردی یا اقتضائات تاریخی دانست، بلکه واجد فطرت الهی است که در آن، مسیر حرکت تکاملی او طراحی و تعیین شده است و چون تنها خداوند متعال است که می‌تواند براساس فطرت انسان، برنامه‌ای برای زندگی او ارائه نماید، خواست آدمی باید در چارچوب هدایت الهی قرار گیرد: «در منطق اسلام، اداره امور مردم و جامعه با هدایت انوار قرآنی و احکام الهی است. [اما از سوی دیگر]، در قوانین آسمانی و الهی قرآن، برای مردم شأن و ارج معین شده است. مردم هستند که انتخاب می‌کنند و سرنوشت اداره کشور را به دست می‌گیرند. این مردم‌سالاری، راقی‌ترین نوع مردم‌سالاری‌ای است که امروز دنیا شاهد آن است، زیرا مردم‌سالاری در چارچوب احکام و هدایت الهی است. [...] مساله هدایت مردم یکی از مسائل بسیار مهمی است که در نظام‌های سیاسی رایج دنیا (بویژه در نظام‌های غربی) نادیده گرفته شده است. معنای هدایت مردم این است که بر اثر تعلیم و تربیت درست و راهنمایی مردم به سرچشمه‌های فضیلت، کاری بشود که خواست مردم در جهت فضایل اخلاقی باشد و هوس‌های فاسدکننده‌ای که گاهی به نام آرا و خواست مردم مطرح می‌گردد، از افق انتخاب مردم دور شود. امروز [...] در بسیاری از دموکراسی‌های غربی، زشت‌ترین انحرافات (انحرافات جنسی و امثال آن) به‌عنوان اینکه خواست مردم است، صبغه قانونی پیدا می‌کند».[5]

۳- تساهل و تسامح فرهنگی

طرح ایده: تساهل و تسامح در اصطلاح غربی آن که «تلرانس» خوانده می‌شود، به معنی تحمل کردن باورها و رفتارهایی است که از نظر فرد یا عده‌ای مطلوب و بجا نیست. تحمل و مدارا کردن در اینجا ملازمه‌ای با «پذیرش» ندارد، بلکه تنها واکنش حاد و منفی و خشونت‌آمیز نشان ندادن است. به این ترتیب، در نقطه مقابل تساهل و تسامح، «خشونت» قرار می‌گیرد. کسانی که قائل به تساهل و تسامح نیستند، باورها و رفتارهای مخالف مواضع خود را بشدت سرکوب می‌کنند و جامعه را دستخوش منازعات و کشمکش‌های فرساینده و حتی خونبار می‌نمایند. بنابراین نخستین حکمی که از ایده تساهل و تسامح استنتاج می‌شود، نفی زور، تحمیل، قهر و خشونت است. در هر جامعه‌ای، خرده‌فرهنگ‌های مختلفی زندگی می‌کنند که با خرده‌فرهنگ‌های دیگر و فرهنگ رسمی، فاصله‌ها و شکاف‌هایی دارند. حال اگر بنا باشد دگراندیشی و دگرباشی تحمل نشود و این گروه‌ها و اجتماعات در برابر یکدیگر، طریق تندروی و افراط را در پیش گیرند و به خشونت و نزاع فیزیکی رو آورند، انسجام و امنیت جامعه مخدوش خواهد شد. در عین حال، نمی‌توان همگان را به باورها و رفتارهای یکسان و مشابه نیز فراخواند و تکثر و چندپارگی را از جامعه زدود. بنابراین عاقلانه‌ترین راه این است که خرده‌فرهنگ‌ها، یکدیگر را تحمل کنند و همزیستی مسالم‌آمیز و دوستانه را ترجیح دهند.

نقد ایده: ایده تساهل و تسامح، مبتنی بر یک خاستگاه فلسفی است و آن این است که ارزش‌های فرهنگی، اموری سلیقه‌ای و دل‌بخواهانه هستند و از هیچ واقعیت خارجی و نفس‌الامری حکایت نمی‌کنند. از این رو، صدق و کذب در آنها راه ندارند و نمی‌توان برای اثباتشان، برهان اقامه کرد. برای هر فرد و گروه، خوب آن است که می‌پسندد و بد آن است که نمی‌پسندد. برخلاف علم، ارزش‌ها اموری نسبی‌اند و نمی‌توان از حاکمیت ارزش‌های واحد بر یک جامعه و هضم شدن تمام خرده‌فرهنگ‌ها در یک فرهنگ سخن گفت. این ایده آنگاه مطرح شد که در قرن هفدهم میلادی در مغرب‌زمین، فرقه‌های درون‌دینی و همچنین پیروان ادیان مختلف، بر سر باورها و رفتارهای دینی خود با یکدیگر به جنگ‌های مکرر و ویرانگر پرداختند، در حالی که این جدال‌ها و کشمکش‌های طولانی هیچ حاصلی در بر نداشت، مگر از دست رفتن جان انسان‌ها. در مقابل، متفکرانی تلاش کردند با مطرح و ترویج کردن ایده تساهل و تسامح، انگیزه منازعات و اختلافات را بزدایند و آرامش و ثبات را به جوامع غربی بازگردانند. تساهل و تسامح فرهنگی به چند دلیل با تفکر اسلامی سازگار نیست. نخست اینکه معارف و ارزش‌های اسلامی، امری «مطلق»اند نه نسبی و سلیقه‌ای؛ به‌گونه‌ای که انسان در صورت التزام به این سلسله ارزش‌ها، به کمال و سعادت نائل می‌شود و نه ارزش‌های متضاد با آنها. دوم؛ اگرچه اسلام آیین محبت و مودت است، اما هرگز عقب‌نشینی از ارزش‌های اسلامی را تجویز نمی‌کند و اجازه نمی‌دهد هیچ‌یک از آنها حذف یا نادیده گرفته شود. فرد مسلمان به‌واسطه ایمان به خداوند، حق ندارد در هیچ‌یک از ارزش‌های اسلامی تجدیدنظر کند و از آنها دست بکشد. قرآن کریم تصریح می‌کند مسلمانان نباید از «حدود الهی» (که در قالب دین حق نازل شده است) تعدی کنند. اینکه اسلام شریعت «سهله» و «سمحه» معرفی شده است، به ذات تعالیم اسلام بازمی‌گردد، نه به مقام اجرای آن. تساهل و تسامح در اجرا و تحقق خارجی احکام و آموزه‌های اسلام، با تعابیری همچون «مداهنه» و «مصانعه» مذمت شده است.

سوم؛ اسلام مشتمل بر خشونت، جنگ و جهاد نیز هست و نمی‌توان این پاره از احکام اسلام را از آن حذف کرد و تنها بر مدارا، سازش، محبت و مهرورزی تکیه کرد. آری! در اسلام، اصالت از آن رحمت و مودت است، اما در مواردی نیز اسلام خشونت را تجویز کرده است. بنابراین نه خشونت، فی‌نفسه امری مذموم است و نه رحمت، امری ممدوح، بلکه باید دید این دو، در مقابل چه کس یا کسانی قرار می‌گیرد: «اسلام استفاده از خشونت را اصل قرار نداده، اما در مواردی که خشونت قانونی باشد، آن را نفی هم نکرده است. [...] اگر در مقابل متجاوز خشونت اعمال نشود، تجاوز در جامعه زیاد خواهد شد. [...] اسلام درباره معاشرت و اخلاق فردی پیامبر می‌فرماید: فَبِمَا رَحْمَه مِّنَ الله لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ کُنتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّواْ مِنْ حَوْلِکَ.[6] پیامبر را به‌خاطر نرمش او و به‌خاطر لینتش در برخورد با مردم ستایش می‌کند و می‌گوید تو غلیظ و خشن نیستی. همین قرآن در جای دیگر به پیامبر می‌گوید: یَا أَیُّهَا النَّبِیّ جَاهِدِ الْکُفَّارَ وَالْمُنَافِقِینَ وَاغْلُظْ عَلَیْهِمْ؛[7] [...] پیامبر اکرم وارد مکه شد و با مردمی روبه‌رو گردید که ۱۷ سال او را اذیت و تکذیب و شکنجه کرده و همه سختی‌ها را بر سر او آورده بودند، اما به همه آنها گفت شما آزادید. از آنها انتقام نگرفت، ولی در همان سفر، پیامبر عده‌ای را به نام ذکر کرد و گفت هرکجا اینها را یافتید، بکشید. [...] آنجایی که حکومت اسلام در مقابل زور و تجاوز و اغتشاش و تعدی از قانون قرار می‌گیرد، باید با قدرت، با قاطعیت، با خشونت (از اسم خشونت که نباید ترسید) رفتار کند، اما آنجایی که در مقابل آحاد مردم و برای کمک به مردم است، نه! آنجا رفتار عمومی حکومت اسلامی با مردم خود، با رفق و مداراست...».[8]

چهارم اینکه حق‌انگاری ارزش‌های خویش، تلازم قطعی و همبستگی با خشونت و جنگ ندارد و چنین نیست که چون اسلام ارزش‌های خود را حقیقت مطلق و محض می‌شمارد، با پیروان سایر ادیان همواره نزاع و جنگ دارد. تعالیم اسلامی از مدارای فرق اسلامی با یکدیگر دفاع می‌کند و دلالت آشکار بر مطلوبیت هم‌زیستی مسالمت‌آمیز با پیروان اهل کتاب و حتی کفار معاهد دارد.

۴- بی‌طرفی فرهنگی دولت

طرح ایده: در انگاره اسلام رحمانی (همچون ایدئولوژی لیبرالیستی)، دولت تنها موظف به برقراری آزادی و امنیت در عرصه فرهنگ است تا حقوق و آزادی‌های هیچ‌یک از گروه‌های فرهنگی، سلب و تضییع نشود، اما در قبال «هدایت فرهنگی جامعه به سوی ارزش‌های الهی» یا به تعبیر امروزی «به بهشت بردن مردم»، تکلیفی برعهده ندارد. دولت فقط باید فضایی را در عرصه فرهنگ ایجاد کند که گرایش‌ها و سلایق فرهنگی گوناگون بتوانند در آن به فعالیت و تولید محصولات فرهنگی بپردازند، اما چنین نیست که دولت یکی از سلایق و گرایش‌های فرهنگی را حق بداند و نسبت به نشر و ترویج آن در خود مسؤولیت احساس کند. چراکه دخالت دولت در حوزه فرهنگ، به شکل‌گیری «فرهنگ دولتی» و «دولتی شدن فرهنگ» می‌انجامد که به‌هیچ رو مطلوب نیست. دولت باید عرصه فرهنگ را رها سازد تا قاعده عرضه و تقاضای فرهنگی، وضعیت آن را مشخص نماید، نه اینکه با تصرفات و دست‌کاری‌های دولتی، این تعادل طبیعی مخدوش شود و وضعیتی تصنعی پدید آید. از طرف دیگر، فرهنگ به‌دلیل سرشت و ذات خود، مهارناپذیر و غیرقابل تصرف است و کنترل فرهنگی، رویکردی خام و شکست‌خورده است که از نشناختن ماهیت فرهنگ برمی‌خیزد. پس تصدی‌گری و مداخله دولت در عرصه فرهنگ، نه ممکن است و نه مطلوب. ممکن نیست چون فرهنگ، لغزنده، سیال و بسیار فراخ است و مطلوب نیست چون فرهنگ رسمی، دافعه ایجاد می‌کند و نقض غرض می‌شود.

نقد ایده: براساس استدلال‌های نقلی و عقلی می‌توان اثبات کرد نه‌تنها دولت اسلامی در قبال فرهنگ، مسؤولیت دارد و باید به هدایت فرهنگی جامعه به‌سوی ارزش‌های اسلامی بپردازد، بلکه مهم‌ترین غایت دولت اسلامی و وجه تمایز آن از دولت سکولار، همین خصوصیت است. از این رو، بی‌طرفی فرهنگیِ دولت، به‌معنی سکولار بودن دولت است و با ذات و هویت دولت اسلامی تعارض دارد. دولت اسلامی عهده‌دار فراهم ساختن بسترها و زمینه‌های لازم برای تحصیل کمالات معنوی توسط مردم و سعادت اخروی آنهاست. اساسا یکی از ضرورت‌های انزال دین و ارسال رسل، تأمین سعادت دنیوی و به‌تبع آن اخروی انسان‌ها، و به بهشت رساندن آنهاست، اگرنه ضرورتی نداشت پیامبران و آموزه‌های دینی برای آنان فرستاده شود. تفاوت حکومت دینی و اسلامی با سایر حکومت‌ها نیز در همین موضوع است که حکومت دینی، وظیفه دارد علاوه بر تأمین دنیوی انسان‌ها، سعادت آن دنیایی آنان را نیز فراهم کند: «حاکم اسلامی می‌خواهد کاری کند که مردم به بهشت برسند؛ به سعادت حقیقی و اخروی و عقبایی برسند. [لذا] راه‌ها را باید هموار کند. اینجا بحث زور و فشار و تحمیل نیست. بحث کمک کردن است. فطرت انسان‌ها متمایل به سعادت است. ما باید راه را باز کنیم. ما باید کار را تسهیل کنیم برای مردم تا بتوانند خودشان را به بهشت برسانند [...]. امیرالمؤمنین می‌فرماید من می‌خواهم مردم را به بهشت برسانم. این وظیفه ماست. نهی از منکر باید بکنیم، امر به معروف باید بکنیم، وسایل عمل خیر و حسنات را در کشور فراهم کنیم، وسایل شرور و آفات را از دسترس‌ها برداریم. این وظایف مسؤولان حکومت است.»[9] همچنین با اینکه هدایت فرهنگی جامعه و تصرف در فرهنگ، دشوار، پیچیده و دیریاب است، اما محال نیست و نمی‌توان ادعا کرد فرهنگ، مهارناپذیر و تدبیرگریز است. تجربه‌های عینی نیز نشان داده می‌توان در جهان فرهنگی، دگرگونی‌های ارادی و آگاهانه ایجاد کرد و برای حرکت فرهنگ، «مسیر» طراحی کرد. این امر البته مختص حکومت دینی نیست، بلکه حتی سکولارترین و لیبرال‌ترین جوامع و حکومت‌ها نیز برای حوزه فرهنگ خود، دارای طرح‌ها و برنامه‌های مختلفی هستند.

۵- غرب‌معیارانگاری فرهنگی

طرح ایده: در جهان کنونی، غرب به‌مثابه یک فرهنگ، بسط عالمگیر یافته و جهانی شدن نیز در واقع چیزی جز غربی شدن نیست. ارزش‌های غربی از اعتبار عام و فراگیر برخوردار شده‌اند و تمام جوامع، خود را دلبسته این ارزش‌ها می‌دانند. فراتر از این، سیر حرکت فرهنگی جوامع بشری بر گذار از سنت به تجدد تکیه دارد و تجدد نیز چیزی جز صورتی از زندگی که غرب متأخر به آن دست یافته است، نیست. این گذار، اجتناب‌ناپذیر و قهری است و دست و پا زدن‌های بی‌حاصل، واقعیت را تغییر نمی‌دهد. ما خواه‌ناخواه به این سو کشیده خواهیم شد. پس چه بهتر است به‌جای مقاومت و انکار، با اختیار و اراده خود در این مسیر گام نهاده و خود را با اقتضائات آن هماهنگ سازیم. انگاره اسلام رحمانی، چنین تصویری از وضعیت فرهنگی جهان در دوره تاریخی معاصر ترسیم می‌کند و بر این پایه، ارزش‌های غربی را معیار تمام داوری‌های خود می‌داند و خارج از چارچوب فرهنگ غربی نمی‌اندیشد و سخن نمی‌گوید. اسلام رحمانی، خود محصول همین روند و نگرش است. به این معنی که اسلام رحمانی، اسلام انطباق‌یافته با اقتضائات ایدئولوژی رایج و مسلط در غرب (یعنی ایدئولوژی لیبرالیستی) است. ما در حال گذار به‌سوی تجدد هستیم و اگر بر آنیم از اسلام به‌عنوان سنت، به‌طور کامل عبور نکنیم، باید قرائت و برداشتی از آن ارائه نماییم که با تجدد، سازگار و همخوان باشد و ارزش‌های غربی را نفی نکند.

نقد ایده: در مقابل، ما بر این باوریم گذار از سنت به تجدد، خاصِ تاریخ غرب و تاریخ‌هایی است که تسلیم غرب شده‌اند، اما اسلام از قدرت مقاومت فرهنگی در برابر تجدد برخوردار است و در مسیر تاریخ غرب (یعنی گذار از سنت به تجدد) نمی‌غلتد. عینی‌ترین و واضح‌ترین نشانه این مدعا، وقوع یک انقلاب دینی تمام‌عیار در ایران و در دوره‌ای بود که تجدد به اوج اقتدار خود دست یافته بود و گستره جهان را افسون‌زده و غیرقدسی قلمداد می‌کرد. انقلاب اسلامی ایران در سال ۵۷ نشان داد تاریخ تجدد و دلالت‌های فرهنگی آن، عمومیت ندارد و بر همه تاریخ‌های دیگر سایه نیفکنده است. علاوه بر این، نباید غرب را معیار و ملاک تحولات بدانیم، بلکه باید میان جهان فرهنگی خود و جهان فرهنگی غرب، مرزبندی کنیم تا به‌سبب اختلاط و تماس فرهنگی مهارنشده و بی‌ضابطه، دچار آفت‌ها و امراض فرهنگی آنها نشویم. نظریات و تئوری‌های غربی نیز اگرچه تا چند سده پیش، نظریاتی عام و جهانشمول محسوب می‌شدند، اما در دهه‌های اخیر، با مشخص شدن ضعف‌ها و معایب و مشکلات عدیده‌شان، مخدوش شده و با دیده تردید به آنها نگریسته می‌شود. وقوع بحران‌های اقتصادی، فرهنگی و حتی سیاسی در سال‌های اخیر، عملا نشان داده این ایده‌ها و طرح‌ها کارایی لازم برای حل مشکلات حتی جوامع غربی را ندارد چه برسد به سایر کشورها. بنابراین هر کشوری باید متناسب با باورها، ارزش‌ها و هنجارهای خود، «مسیر پیشرفت» خود را مشخص کند.

*** عضو هیأت علمی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی**

پی‌نوشت‌ها

۱- دیدار دانشجویان با رهبر حکیم انقلاب/ ۲۰ تیر ۹۴
۲- حجر: ۹۱
۳- نساء: ۱۵۰
۴- دیدار اعضای مجلس خبرگان رهبری/ ۲۱ اسفند ۹۳
۵- مراسم تنفیذ حکم ریاست‌جمهوری/ ۱۱ مرداد ۸۰
۶- آل‌عمران: ۱۵۹
۷- توبه: ۷۳
۸- خطبه‌های نماز جمعه تهران/ ۲۶ فروردین ۷۹
۹- دیدار اقشار مختلف مردم/ ۲۳ اردیبهشت ۹۳

منبع: پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله خامنه‌ای